

پیتا ہفتاد

لا الہ الا لا

علی عبدالرضای

نشر شعر پاریس

# لاله الا لاو

علی عبدالرضایی

نشر شعر پاریس

۱۳۸۸

کلیه‌ی حقوق برای علی عبدالرضایی و نشر شعر پاریس محفوظ است.

---

عنوان : لاله الا لاو

پدیدآورنده: علی عبدالرضایی

ناشر : نشر شعر پاریس [www.poetrymag.ws](http://www.poetrymag.ws)

نوبت چاپ: اول – اسفندماه ۱۳۸۸



## فهرست

## دفتر اول: این ترک شیرازی

۱۰	..... چنار
۱۲	..... تهران
۱۴	..... آنیما
۱۶	..... مهرو
۱۸	..... کمک
۲۰	..... سقف
۲۲	..... دریای سیاه
۲۴	..... تاریکخانه
۲۷	..... چشمگردی
۳۱	..... هاید پارک
۳۴	..... اسید سولفوریک
۳۷	..... پرلاشز
۴۰	..... پسانسور

۴۵ ..... سانسور

### دفتر دوم: لاله الا لاو

۵۰ ..... تبریز

۶۲ ..... فرانکفورت

۶۴ ..... والتاین

۶۸ ..... ستمگر

۷۲ ..... عایشه

۷۸ ..... تولد

۸۱ ..... دوسیه

۸۴ ..... لاله الا لاو

### دفتر سوم: رفتارِ مردانه با دستِ راست

۹۰ ..... دوئل

۹۲ ..... رفتارِ مردانه با دستِ راست

۹۶ ..... در انتظارِ گودو

۹۹ ..... کوکو

- ۱۰۱ ..... ارکیدہ
- ۱۰۳ ..... شیطان کوه
- ۱۰۷ ..... پاساژ
- ۱۰۹ ..... باد آورده
- ۱۱۱ ..... فیش
- ۱۱۴ ..... کالج
- ۱۱۷ ..... رویا
- ۱۱۹ ..... ہاہایی
- ۱۲۱ ..... پُرتره
- ۱۲۵ ..... نازنین



دفتر اول

این ترکِ شیرازی

## چنار

برای مرگ تو گریه کوچک است عزیزم  
به من قول داده‌اند  
قول داده‌اند چنارت کنند  
چناری  
کنارِ جوباریکه‌ای که رفته رفته خودش را گود می‌کند  
عرض می‌گیرد  
نهر می‌شود  
نهری که آب می‌دهد  
به آهوانِ جوانی که در سایه‌ات لم می‌دهند

اگر حسودی نکنی

دیر یا زود

رودی کنارِ تو خواهم بود

## تهران

این کافه زیباست      درست!  
کافی خوبی دارد      قبول!  
آسمان بالای سرش هم آبی ست      خب!

کور که نیستم عزیزم  
می بینم چه صندلی های خوشگلی دورِ عجب میزی نشسته اند  
کتمان نمی کنم موسیقی لبِ دریایی دارد  
که بعد این کافی لب های کافی ترین چقدر خوردن دارد

آب تنی در هوای این نابلدی را هم خوب بدم  
بدم طوری نگاه کنم که از لای نمی دانم

می دانم

وسطِ چشمهای تو راحت نشسته‌ام

و در هر طرف که دست می برم

تکه ای از تو را می خورم که خوردنی تری

خر که نیستم

می فهمم

تو حق داری

Ok!

اما اگر همه‌ی اینها

و اینها

زیر آسمانِ سیاهِ تهران بود

چقدر می چسبید

## آنیما

طلوعت دیر بود  
 غروبت زود  
 مطلع تو نبودی  
 و بیت آخر برای شعری به این نازنینی  
 دیگر تو نیستی  
 ما را برای نرسیدن به هم انداخته‌اند  
 بیهوده با نازنین حسد می‌کنی  
 برای آن قصیده‌ی بلند حال من دیگر کفاف نمی‌دهد  
 بیهوده خانه‌ام را رصد می‌کنی  
 در زندگی من گودالی ست  
 که دیگر هیچکس پُرش نمی‌کند  
 بین من و مرگ این جنده‌ها حائل‌اند  
 این خنده‌ها که چاله در چهره‌ی تو انداخته‌اند قاتل‌اند  
 کار مرا ساخته‌اند

دیگر با هیچ قافیه‌ای من ردیف نمی‌شوم

## مهر و

او مرا دور و من او را چنان دوره کرده‌ام  
که دیگر دور است

نمی‌دانم کجا رفته‌اند پستان‌هاش

امشب آغوش گودی دارد

و من برای اینکه بمیرم

به حضرت یک علاقه محتاجم

ریشم را زده‌ام

که چشمی با تو داشته باشم نیستی که!

تنهائیِ مرا دیگر تا کسی نمی‌برد  
 می‌مانم  
 تا کسی بیاید خلوت‌م کند

مثل یک شتر در صحرا  
 لاک پشتِ پیری در دشت  
 مثل یک طیاره از آسمان لندن  
 می‌توانم بروم ولی کجا؟  
 مثل باران دیروز که مجبورم کرد  
 چتری بخرم  
 یا همین برفی که بعد از آن آمد  
 و از خانه بیرونم کرد  
 زنگی بزن کاری بکن  
 برف نیستی که آبات کنم  
 باران نیستی که خیس‌ام کنی  
 آتشی  
 می‌سوزانی و می‌گذری

# کمک

حتی سرکار خانم دریا  
در جنوبی ترین جای جناب اسپانیا  
که مجتمع آب و آبی هاست  
طشتی پُر از روغن حیوانی ست  
که در تابه ای ریخته باشند و آفتاب عمود  
آتش فاق کوتاهی  
که آدمهای در حال آب تنی را سرخ می کند

نباید به دوستیِ این دستهای آبکی اعتماد کرد  
هیچ خوبی به اندازه ی کافی خوب نیست

مثل یک شوخیِ دم پا گشاد

کمک دستِ ست دور

که از گوری تهی درآمد و دارد

بیا بیا می کند

## سقف

حتی اگر سقف باشد یا کوتاه  
سگ باشد ولی پا کوتاه  
اتاقی که دست و پا شده یک تخت دارد  
که گاهی چهارنفر  
و یا حتی چهار نفر  
می توانند وسطِ استخرش شنا کنند

من یک نفرم  
 و حاضرم جای آن سه نفر را به دختری بدهم  
 که حاضر است  
 مرا به خوابی که او را می خوابد ببرد  
 خوابی که دخترش حاضر باشد  
 در خانه ای که ندارد  
 به دختری که می توانست داشته باشد  
 در خانه ای که دارد فکر کند

من آن خانه ام  
 و از دری گذشته ام  
 که در چشم تو باز می شود  
 بخواب چشم مرا  
 ببین خواب مرا  
 بعد از تو تصمیم گرفته ام  
 عاشقی کنم با تو!

## دریای سیاه

رود می‌رود رودخانه در خانه‌ام که در رفته ست؟

یا زود زود است کمک بخوام از این رود!؟

دریا کجا می‌ریزد

در... یا ...؟!؟

تو عاشقی که نارو به این قایقِ پارو شکسته می‌زنی

یا من موجی ام که هرچه می‌گردد بر نمی‌گردد؟

دریا به این شوری در این دوری فقط تو را کم داشت بانمک!

روی این زخم عزیز اینهمه نمک نریز!

آخر این روح لخت

جز اینکه یک روح لخت

چه می‌تواند باشد یک روح لخت!؟

من عاشقِ حالا هر کی  
 و هر که خواستی بودم  
 یعنی چه که هر چه خواستم بودی؟  
 باید بروم فرانکفورت  
 خودم را پیدا کنم در دختری که خودم پیدا کردم؟  
 یا مثل هندوانه ای که انداخته باشندش لای یخ  
 وسطِ تابستان  
 فریاد بزنم سردم شده بغلم کن!؟

مثل کودکی که مادر بخواهد اشکم  
 یکی بیاید توی حرفم جیغ بزند  
 تا کی بکوبد این موج  
 سرش را به آن دو تپه آن بالا  
 و این دو صخره این پایین!؟

دریا دارد هنوز کار می کند  
 موجی سکنذری می خورد به ساحل و اسکندر  
 به دریایش سیاه دوباره برمی گردد.

## تاریکخانه

جز آغوشِ نیمداری که مالِ تو باشد  
 بستری که میزبانِ دو عاشق باشد در کار نبود  
 خانه ها خسیس بودند نمی گذاشتند

نگذاشتیم  
 پایی از آهو به دو برداشتیم  
 و در خیابانی که بر لب می گذشت شب گذاشتیم

من از تاریکخانه آمده بودم  
 برای آغوشی که باید می زدم قدم  
 تو آماده بودی  
 و دوربین در چشمهای هیزی که تنگی می کرد مخفی بود

عکسِ هم را که انداختیم  
 شوقی به هر طرف هُل دادیم  
 و در خانه ای که به عاشق می انداخت لنگر انداختیم  
 من نمی شنیدم  
 جز آهویی که در اندامِ تو می دوید نمی دیدم  
 تو هم که دایم در دیگری نقش داشتی  
 نشنیده می گذاشتی  
 و در شبی که روی لبها طی می شد  
 گریه مخفی چنان کردی  
 که دوربین تمام  
 و عکس ها ظاهر ن شدند

تاریکخانه ای در کار نبود نیست  
 اینکه هر روز می کند ظهور  
 هنوز منم  
 مثلِ نور که در پنجره آفتاب می کند  
 روشنم!  
 «و تا به آب نرسم نمی شکنم»  
 بیهوده عکس را برعکس می کنند

نور که ممهور نمی شود  
به مستراحی  
حتی اگر در تو رفته باشد  
و از بین های گُ گذشته باشد  
خراب نه! نمی شود  
نمی توانند

## چشمگردی

دویدن بدود      که دور شود  
باران      بر پشت بام ها طشت بزند  
و باد      بیاید که موهایت را بهم بریزد

یکی دهان که بخواند کافی ست

دو شاعر و چند فاسق و همه عاشق  
طوری که دنیا فرهاد  
و شیرین کساد شود

یکی مجنون که بماند کافی ست  
وگر نه ساحل که تنها نمی نشیند  
دریا را به نظاره

نوازشی که انگشت های بلندت پیاده کرد  
روی دستم راه می رود هنوز  
کمی به من ناخنک بزن!

درد که از مفصل رفت  
تو آمدی و مفصل شد  
یکی نیست  
که رفتنت را دستگیر کند؟

چشم تو مهلت می دهد  
کمی زندگی کنم  
کسی نیست  
فرصتی

روی وقت وسیعی که دارم بپاشد؟

به احتمال من شاید زنی بیاید  
 در چشمهای من گشت بزند  
 و مادرم را پیدا کند  
 که دارد هنوز می کارد  
 حیف که دیگر توی باغ نیست  
 توسکای تنومندی بود  
 که شاخه های برومندش را به آسمانم می فرستاد  
 تا همسرش  
 که مادر یک بوته بود  
 خیال کند  
 روزی خیارم را با همه قسمت می کنم  
 کردم!  
 نام من خانه ی بزرگ اقوام است  
 اتاق ها را اوراق کنید  
 پنجره ها را بازی  
 هوا خسیس است  
 و من که اینهمه مادر دارم  
 هنوز منتظرم

طشت بزرگ از پشت بامها سقوط کند

## هاید پارک

از خاک دورم  
 از خارک دورتر  
 دریاچه ای هستم درست وسطِ هاید پارک  
 تابستان پُر پُر و پاچه ای دارم  
 و زمستانم  
 مثل شنبه ی کلیمی ها خالی خلوت سردم!  
 نامردم اگر دروغ بگویم  
 به شرط یک انگشت  
 که خیس و بعدن در گوش کرده باشی امتحانم کن  
 بیا جلو لطفن

اما یواش  
مواظب باش!  
من هم به اندازه ی خودم گودم  
از وقتی که قایقی در چشمهات بردم  
برای تو می مُردم  
دستِ خودم که نبود نیست  
دریاچه ای هستم مُجرم  
مجبورم که قتل کنم  
پلیس نمی داند  
بیخود لوئیس را سوال پیچ می کنند  
آلیس چه می داند  
حتی لندن  
و یا حتی لندن  
که روسری ش  
یک تکه از آسمان گیلان است  
به سرفه افتاده ست  
بزن به دریا دل  
به شرط یک انگشت  
که خیس و بعدن در گوش کرده باشی

بیا جلو لطفن

یاالله!

دامنت رو بده بالا

حالا

به آغوش من آها خوش آمدی!

# اسید سولفوریک

یک حرف بود  
ولی با لهجه های مختلف می آمد  
عجله در او کفشی پُراز پا داشت  
چاره ای جز چشمهای دچاری که داشتم نداشت  
دویدن از من آن طرف تر بود  
رسیدن خانه ای که هر چه هی دور دور دورتر

درعکسی که از بس پاره شد قدیمی بود  
 عشق من که از یک سال کوچکتراست  
 هنوز دختری ست  
 که یک تکه از دستم  
 لای پستان هاش  
 در ادبیاتی که داشتم می خوردم به چشم می خورد  
 دارم او را می خورم با چشم  
 و باز به دستت که کم کم می کند کلیک بر می خورم  
 چشمت کور  
 تو اگر نمک داشتی  
 من نمی پریدم مثل باز وسط اسید سولفوریک

رنجی که شط می برد از فیل      دل می برد زیگزاگ  
 شاهی که لو می رود با قلعه      نیم رخی دارد که اجرای اسب می کند در  
 حمله  
 برای رفع مات حضور سربازان در جمله      هم لازم است هم کافی  
 چرا فرار؟      پس حمله!

اگر به این ول بی سر تا پا      از جاده با کله داده باشی دل

و آماده باشی

پشت دری که در خیالم باز کرده ام  
و آماده باشی داخل از همین دری که در این سطر بسته ام  
خانه از من امن تر می شود

و من

دست کم اگر دیگر نباشم گور کن  
گور دسته جمعی فرهادی را می کنم  
که خاک بر سرش اشک می ریزد

حالا که هر چه می کند باران

تمیز نمی شود این شهر

نهر در جای دیگری می کنم رفتن  
اصلن شاشیدم به هر چه لندن!

## پر لاشز

تا کار دستِ زبردستی اش ندهد  
شکم بهتر است به قار و قور نیفتد  
کمی استراحت کند  
و ادارمان نکند به رستورانی وارد شویم  
که از تالارش  
ماه به آغوش کشیده ی پلنگی

غلت خورده باشد پایین  
پای میزی که گارسونِ بلغاری تعارف کرد

لی که زنبوری درست کرده باشد در کندو داشت  
چشمی که درغروب پُر شده باشد  
و پستان هاش دو گردوی نارس بود  
در لرزی یواش که بی تابِ مرا سنجاب می کرد

در هر خیالی که با دوری اش می گذاشتم قرار  
غایبی می کرد نمی آمد  
چون بوسه ای که از لب فرار کرده باشد  
و دیگر طاقتِ دوری نداشته باشد  
آمده بود حالا  
بفرما می زد

پیش غذا چه میل می فرمایین؟

لبه‌اش خدایی هنوز همانطورند  
که در آخرین بوسه بودند باز بسته وای

زنم دستور می دهد او می نویسد  
دخترم که از لگاته می ترسد  
به آب نباتی فکر می کند که دارد می لیسد  
و گورِ من که مرگِ او را گم کرد  
هنوز نمی داند  
چه می کند در پرلاشز

# پسانسور

دشت سبز است

صفحه سفید

وسطر صفی که از آن گوسفند می گذرد

سبزی در کار نیست

همه جا سیاه کاری ست

من هم که می نویسم چوپانم

کلماتم را به چرا می برم

تا خوراکی جور کرده باشم

برای گرگی که از پشتِ کوه  
آمده در اداره‌ی سانسور  
نشسته در کمینِ کلمات

بدون من هم این کلمات گوسفندند  
چرا که باشد مجبورند  
جواب می‌خواهند می‌خورند  
سگِ گله هم طفلی  
پی استخوان است

که این کلمات را سانسور می‌کند

طفلی چه می‌داند  
شاعر که باشی عیسایی  
محمدِ شبانی موسایی  
از این سیاهکاری گله داری  
پس سراغِ سبزی که در کار نیست گله می‌بری  
یکی از این کلمات به کوه می‌زند  
دیگری هم پی پیراهنِ یوسف  
پناهنده می‌شود به چاه

اگر بزِ کوهی بزدل است  
 و از ترس می‌زند به کوه و کمر  
 که پناهِش بدهد گرگ  
 گناه شاعر نیست که سانسورش کردید

به هوای او بود که خالی کردید  
 تیر هوایی در کردید  
 در هوای من بود  
 که تاریکی ریخت در کاغذ  
 و کوری مُدِ روز شد  
 دوری همیشه فامیل نزدیک من بوده  
 پلان تا پلانِ تبعید را از برم  
 پنج پنجره‌ی روشن  
 تک درختی خلوت  
 پشت پاییزی لخت  
 چشم انداز چند بازی ست در مه  
 که دارم هنوز کارگردانی می‌کنم  
 کمی چشمک آنسو تر سرخ  
 دمی آغوش در اینجا یعنی

کمی بی کینه سینه بده  
 ای پسرِ حالا هر کی  
 پدرت می‌خواسته از مادرت پسری بیاورد  
 ولی از کجا!؟

شاعرت می‌خواسته همسری بیاورد  
 تلخی نکند  
 فرهادی کند با شیرین نشد!  
 می‌خواسته با کلمات کله گنده اش  
 بزند به سیمِ آخر شد شد نشد نشد!  
 حالا که استخوانی مانده در این صفحات  
 پیچاندنِ پیچ است  
 بازیِ مهره ها

دل خواندنِ هیچ است این عاشقی  
 شبی که ریخته باشد از کیسه‌ای بیرون  
 رفتنی تر از لکه‌ای ست  
 که امسالِ کیسه می‌برد  
 گردشِ انبردستی ست در گوشت  
 شکنجه‌ی کلمات از جلو از پشت  
 گریخته از من فرهادی

لیبی که رفته باشد از صورت  
و کاری نداده باشد صورت  
با مثل شیرین جور نیست مأمور است  
گرگی که مثل گوشت کلماتم را می خورد  
هنوز سانسور است

## سانسور

در قتلِ عامِ کلماتم  
سرِ سطرِ آخر را زدند  
و خونِ مثلِ مرکبِ به جانِ کاغذ افتاده ست  
مرگ است که روی صفحه دارد دراز می کشد  
و زندگی پنجره‌ی وامانده‌ای که سنگ او را کشت

تفنگی تازه دنیا را هلاک کرده ست  
 و من که مثل کالا به درهای این کوچه واردم  
 هنوز همان اتاق کوچکم که از خانه کوچ کرد  
 در زندگی من که مثل خود کارم با سطرهای این صفحه مادرم  
 دستهای گریه رقاصی می کند هنوز  
 تا موش بدواند  
 پی سوراخی که پُر کردند

دنبال درسی که در مدرسه کردم  
 دیگر برای سارای عاشقانه ام دارا نیستم  
 دارم تکلیف تازه ام را انجام می دهم  
 شما خط بزینید  
 و در دختری که آخر این شعر زمین می خورد  
 خانه ای درست کنید  
 پُر از دری که زخمش باز شده باشد  
 و از لای اضلاع مرگ  
 مثل اتاقی از این خانه رفته باشد که خوشبخت شد  
 دختری که خواسته باشد خویشم کند  
 دانه پیاشد در صداش پیشم کند

و در خانقاهِ اندامش  
 چرخ بزند هی چرخ بزند چشمهام دوباره درویشم کند  
 چقدر چشمها  
 این حفره های تو خالی  
 در بازیِ بین دو آدم هزار دستانند  
 چقدر این سمتِ هستی که هستم آن سمتی ترم همه ایرانند  
 پدرد! مادرده! برادردم!  
 حال من از درد وخیم تر است  
 نوشتن از من عقیم تر است  
 و لندن که آب و هوای مش کرده ای دارد هنوز  
 خواهرانه منتظر است  
 مرگ روی بدنم دراز بکشد  
 که زندگی باز مرا بکشد

برای شاعری که صفِ کلماتش طویل شده دلم می سوزد  
 برای گنجشکِ بی شاخه ای که جیک جیک هایش باد کرده ست در گلو  
 برای استراحتِ کلاغی که سیم برق ندارد  
 برای خودم که مثلِ برق رفته‌ام از خانه

آدمی بودم  
حماقت کردم و شاعر شدم

دفتر دوم

لاله الا لاو

## تبریز

شوری در این دادگاه نیست  
مشاوران تو شاکیانند  
وعاشقان تو گیرم ترک  
گیرم خوی رویاروی سر پیری  
بر آهنی کرده باشند بزک  
همه با گور در گیرند  
حتّا در کلماتی که هی تلو می خورند می میرند  
مانی در این تو را خوانی فقط منم

که دل از خاکِ میهنم به جُرمِ نیما می گنم  
 زیر آبِ مرا مادرزاد زدند زیرش نمی زنم  
 حضار شاهدند  
 تبریز تبارِ زیبائیِ توست  
 و انکار می کند که جنایت کرده ست  
 این سرزمین نمی تواند نه! نمی تواند ماه را تبعید کرده باشد  
 و در آسمانِ دوری آویخته باشد  
 که ویزا به این مرگ کرده مرد نمی دهد  
 مردی که در شهرهای اطرافِ زن ها زمین خورده باشد  
 اتراقی کنارِ زیبا کنار نکرده ریخته باشد  
 همه در پیاده روهای پاریس و پاسی از آسمانِ دوری که در لندن می جوانی  
 خُرده نوری نرسانی  
 چه می کنی در لندن که می روی از ماندن در بستری باز کرده آغوش و باز  
 که می گردی بسته ای  
 بسته را باز می کنی  
 پیراهنی تازه بر تنم می تنی  
 و باز می شوی همان همسرِ هماره در بستری که با هم بسته ایم  
 چگونه چشم دوخته ایم درهم و می دوزیم خود را به هم روی کدام تختِ  
 هر خانه و هنوز می امروزیم؟

تو که مثل آب راحتی  
 با جوانب احتیاط بی شباهتی  
 نباید در ارتکاب من قدم بزنی  
 دانه بدن دارد  
 مواظب باش!  
 سگ می زند هنوز در کوچه مثل سگ له له  
 یواش!

تو آمده‌ای که مرگم را صدا بزنی  
 و آماده‌ای مرا بزنی پس زود باش!  
 از گریه لخت تر زنی ندیدم مرد باش!  
 زخمی تر از فرارم در که نیستی لااقل درد باش!  
 از گریه گاهی سبقت مگر نمی گیرد مرگ!  
 بوداست این بنفشه‌ی غمگین گل به چه می نامی؟  
 عاشق دوباره از ما آمده سیر صدا در لهاسا چرا؟  
 امروز دوباره چند روز دیگر است و تا تو بیایی فردا نمی‌رسد دیگر نمی‌شبد  
 دوباره جفتی دست دور تو پراتت باز کرده ست  
 تا شعری برای وقتی که باز می‌گردی پوشیده باشم  
 شیرینی برای نوزادی که آماده کرده ایم پوشیده باشم

به نقطه‌های شعری که در حال خوردنم نوکِ پستانِ تونوک می زند نقطه به  
نقطه بر کلماتی که بلد نیستند نقطه‌ها را ول کنند در چشم‌هایی که می‌دوند  
سوی من و فکرهایی که می‌پرند از سرم فکر می‌کنند به آن خواب دیده  
چشمی که وقتی نیستی به وقتی که هستی فکر می‌کند

چه خوابی دیده ای برایم که در خود تلو تلو می‌رود هنوز  
تله‌ای که در تله افتاد؟

از این خواب‌ها برای خیلی‌ها در تختِ خواب‌ها دیده‌ام  
اما تو فرق داری خیلی  
و زیباتری از لیلی

که در مجنون سر به بیابان گذاشت و گذشت  
چون آتش از باروتی که منم  
جز تو کتابی تا ته نخوانده ام

در جلگه‌های زنی سربرهنه در شب نرفته ام  
یک چله من بی توقف لب نخورده ام هرگز  
چگونه با نیم رُخی در تبریز اینهمه تب می‌ریزی  
و در چک چک اشکهای از چشم افتاده ام

تاختی چنین بر میز می‌کنی؟

در عاشق‌گوشی قد قد قدری اقرار می‌می‌کند به لُکنت افتادم

تو چرا حرف نمی‌زنی      هی چیز چیز می‌کنی؟  
 نکند واقف به زیباییِ خودی که از آینه هم پرهیز می‌کنی  
 پریده پایی  
 رسیده رفته شده جایی  
 تیر و ترک خورده دلی دارم که تو آن را مریض می‌کنی  
 بردار و بگذر!  
 «پرنده ویزا نمی‌خواهد»  
 هر چه می‌خواهی دام  
 بگذار و بگذر!  
 ولی آرام  
 کمی رام  
 من اهلیِ توأم وحشی!  
 تو چرا تبریز تبریز می‌کنی؟  
 زیباتر از تو مگر شهری هست که جای من آن را عزیز می‌کنی؟  
 دستی تکه لبی لاوی روی گونه ام بگذار  
 من در این خانه دارم درد می‌کنم  
 ایرانِ تپیا خورده ام که از نقشه بیرون است  
 برای تو خیلی دل تنگ می‌کنم  
 برای من اما تنگ      تنگ      تنگ است این جهان  
 فارسی نمی‌تواند اظهارم کند زجر می‌کشد

عربی دارد در خطبه ای که ترکی می شود حُقنه  
 حقه بازها مادرترین فارسی را که زبانزد بود  
 ویران چنان کردند  
 که در خیالم تگه ای از تهران با خودم آوردم  
 تکخوابه خانه ای در آن ساختم که فارسی بمانم  
 باقی را هنوز نمی دانم چگونه در چطور عمّامه خورد  
 چگونه بیگانه برد  
 اگرچه می دانم که ایرانی را فقط ایرانی می خورَد  
 فقط ایرانی ست که در تمام فرودگاه موبلندِ فرانکفورت  
 تمام وقت کولی ست  
 مردی به ایل نمانده کولی  
 قتل در سراسر شد  
 کُشتند آلِ من! کُشدند قالِ من! حالِ من دُچارِ دیگر شد  
 دل بده ول بده شال و شور و شولایت  
 من تازه ام به خدا عاشق نبوده ام  
 تنها زیباییِ تو جهانِ مرا تنها کرد  
 گریه های چشم خورده خنده های گریه کرده  
 دوستت دارم عزیزم های وقتِ بوسه های لب پریده داشتم  
 کتمان نمی کنم

جز تو مقصدی در پیشِ پا افتاده جاده ام دیگر نیست  
 پس چیست اینکه در هم می کنی چهره اصلن کیست اینکه از شهری به شهرِ  
 دیگرم در بدر چیست اصلن کیست اینکه می گویند نیست؟  
 تنت گیتارِ مضطربی ست که با هر تلنگرِ سرانگشتانم به رعشه می افتد  
 تا همسایه ها دوباره در بزنند و رادیوها جار  
 جار که تو را از سرِ شانه‌ی خاک خورده‌ی دیواری  
 مثلِ گُلّی بی هوا کَندم و نفهمیدم این هوا به چنگِ آن آغوشِ در باد  
 بازگشته افتاده‌ام  
 در دامِ خانه افتاده راهی با سر پریده سرِ جاده‌ام  
 هر سو که چشم می کنم نیستی  
 وقتی که دل تو می خواهد و نیستی عاشقم  
 تو عاشق کُشی  
 درد چه می دانی چه می کشد از فردا کُشی  
 دیروز و امروز و هر روزمی  
 تبریز از زبان رانده‌ی بلاخیزمی  
 حکم لازمی ضمنِ دل‌بازی  
 در عکس‌های بر میزمی که پهلو گرفته اند در مردی  
 که وقتی درِ آغوشِ تو باز کرد  
 توی تو رفت و مرگ کرد

در هزار و مرد زن که روی من بارید  
 در حومه های جدید خیالم ولو آمدند  
 و حومه های قدیمی را برای تو آوردند که لو داده باشند نشد!  
 جنب خیالم نشسته جایم خیال کردند  
 در حوزه های تنم پاسگاه ژاندارمری بزنند زدند  
 زیرش نمی زنم! زیر آب مرا مادرزاد زدند  
 مرا خیلی بخت نیست که خیالم تخت کرده باشم به تظاهر  
 تظاهراتم همه در چشمهای تو هر شب هر شب بر پاست  
 ونرخ بورس اینگونه در بازار بوسه بر گونه ی تو رقم می خورد ماچ ماچ  
 من با امور خارجه در چشمهای بین المللی تو کار می کنم کارستان  
 حیف تو و ایران و این حرفها نیست؟  
 فقط ایرانی ست که ایرانی را می خورد  
 و گرنه اینهمه من ترکم  
 من کردم و من تازی  
 پاره ای از خانه ام پارسی ست  
 که در حال دلواپسی ست  
 تو عاشق این خانه ای نه من که پیش از تو با کسی بوده ام  
 من جنده ام درست!  
 ولی چرا این خانه که مال هزار قوم بوده نیست؟

توی کفشی که اهل پای کیست من جا نمی‌کنم  
 خیانت می‌کنم به زمین تا به نازنین عادت کنم  
 از وقتی قدم گذاشتم بر این تیمارستان گرد  
 که مثل توپی می‌چرخد هی دور نمی‌دانم  
 عدم دادم به خدایی که می‌توانستم فقط خودم باشم  
 کژی در زبان آمد و خلافی از زمان گذشت  
 یک کاره دیگرانگی مُد شد  
 من خلف‌ام  
 در همه حزبی همیشه یک توافق هست من مخالفم  
 مرا با هیچ سازمانی سرِ سازگاری نیست  
 برای برنامه‌ی بعدی سینما ایران هیچ برنامه‌ای ندارم  
 اساسنامه‌ام فقط چشمهای توست که هر شب هر شب مُلغی نمی‌شود  
 من هوادار و اعضای توامان سازمان توأم  
 تو حزب منی که جز من به عضوی نیاز نداری نمی‌پذیری  
 در تو مادر- همسری ست که نزدیکی دور رفته ای به من دارد، منی که در  
 دایره در باز کرده دایر کرده‌ام دایره‌ای که در هر طرفش دریا ست که  
 می‌چرخد، دریاست که دایر کرده خود را دوباره در دایره با من!  
 دور من و دایره دور توست که شمشیر هزار دمِ شعر منی  
 بر سطرهام وقتی که نشتر می‌زنی

زن‌های گریه را ابتر می‌کنی  
 چه می‌کنی با این کلماتِ کَلّه پا شده‌ام؟  
 اگر تو نباشی که لبخند باشی من چه کنم با اینهمه دردی که در حسابِ دراز  
 مدت دلم واریز می‌کنی؟  
 فارسی نمی‌تواند اظهارم کند به این ترکِ تبریزی که شعله در خرمن برد؟  
 برای چه احضارم در جیز می‌کنی؟  
 بسوز و بسوزان و بگذار و بگذر!  
 دل و بوسه و هر چه می‌خواهی کام  
 بردار و بگذر  
 ولی آرام  
 کمی رام  
 من اهلیِ توأم وحشی! تو چرا تبریز تبریز می‌کنی؟  
 در سفری که با سینی به دورِ میز می‌کنی  
 دلی افتاد که از من استعفا داد  
 روبرویم راست ایستاد و به هر زنی که از تبریز نمی‌آمد ایست داد  
 تبریز را در هر دو چشم تو هر شب می‌بینم که تبتدارِ پارسی ست  
 و انکار می‌کند که با کسی ست  
 این سرزمین نمی‌تواند نه! نمی‌تواند ماه را تبعید کرده باشد  
 و در شبی چنین تاریک دَمَر افتاده باشد

بیا برگردیم  
 و تنها پناهنده‌ی آغوش‌های در هم گره خورده‌ی هم باشیم  
 بیا زود باشیم  
 در همه چیزِی دیر دور شدم از هر تعلقی که به هر داشتم  
 داشتم در مطابق معمول می‌مردم  
 که طاقه طاقه علاقه از روی شانه و شال گردنت پایین ریخت  
 همیشه قسمتی از بوسه‌ی نیم خورده‌ی ای که از چهره‌ی تو می‌چینم  
 یک طرف خوابی ست که در چشمهای تو می‌بینم  
 کتمان نمی‌کنم که در واقعی عاشق شده‌ام  
 و در هر طرف اگر قاضی فقط تو باشی که اخمو نباشی آماده‌ام  
 انکار نمی‌کنم دستی درون نصرت و کیل کرده‌ام  
 و در چشمهای هر دو زیتون برداشته‌ای که ناگهان ترس هم خورده باشد  
 مثل یک خارجی که تازه در فارسی درس کرده باشد به لکنت افتاده‌ام  
 دیگر از هیچ زنی در بابل روایت نمی‌کنم برج من  
 چه زود مقیم این سینه‌ی سومری شدی زن آذری؟  
 چقدر زیبا هر دو سوی بین النهرین را به هم دوختی؟  
 و هر چه را که در دل داشتم سوختی  
 باید شتاب کنم  
 و آتشکده‌ی ای تازه در تبریز جا بزنم

باید دوباره در لیلی خیال کنم  
و از مانی که ناگهان عیسی شد سوال کنم  
اگر مریم مقدّس عاشق نشد  
پس چرا از مجدلیّه اینهمه قدیس تر شد  
چرا؟

## فرانکفورت

پی شکار بازی در سی سالِ ماضی به هر کجای وطن که تن بردم  
باز آوردم  
و ناگهان تا جنبِ وطن رفتم  
در فرانکفورت بازت یافتم  
دیگر نه مقیمِ خودم که در توام خانه ساختم  
ولی منی و گاهی ولی توام  
که علی منی و گاهی علی توام  
تو را نگهداری  
در همین حالی که داری

مرا دست خالی کرد

در همان حالی که داشتم و جنبِ دنیا گذاشتم  
 پیدا کرده ام اگر بالی  
 از شانهِ ی تو برداشتم  
 یک دَکمه از آغوشِ اگر کَندم  
 با مال و منالِ دنیا برابر نکرده‌م  
 همیشه در تویی که خود بسته کردم  
 باز گشتی و بازت آوردم که در آغوشِ هم باشیم  
 که پاسبانِ هم باشیم و در کارِ غیر نباشیم

بیا زود باشیم  
 علیِ تو ام هنوز و  
 علیِ زنی که هر روز  
 ولی...

## والتتاین

در خوابِ نازِ تو منهای نازبالش    من تخت    من ملافه بودم  
کنارش زدی و دستی    در تو صورت شست  
من مست    من کلافه بودم  
وقتی که ماتیک و رمل به چشمهای تو خط و ربط می داد و از خانه می زدی  
بیرون    من راهرو بودم  
راه رفته با خانه ای که در خیابان ریخت  
وقتی که روی چه روی زیبایی

در چشم به هم زدنی  
 از دو چشم در قایق  
 دو ماهی پرید و آب تنی در اشکهای عاشق کرد  
 من آب بوده ام بر عرق کرده پیشانی  
 و از لیوان تو سر بالا رفته ام آنی

آری خیری به خیر دیگر نمی رساند  
 در قبال تو من قولم  
 خود قبولم

و هرشب هرشب در عاشقی شاغلم  
 از وطن پریدن از ناتنی بریدن  
 آب تنی در تن تو کردن کرده مشغولم  
 منی که در چشمهای تازه مجهولم  
 پی خوش و خوشی و خوش بوده ام مدام و مدام  
 غم و غمین و غم نصیبم شد  
 کمی به راست بچرخ ودمی به چپ  
 غمی خفیف و خمیده خم خم  
 خمان خمان با خودت بیر  
 از گذر خوشگل خوشی بگذر

با دو دستِ وا کرده حرکت کن  
 علی را بگیر و در گرمِ این بغل شرکت کن  
 و شور و شوقی با من و آینده قسمت کن  
 گذشته دیگر گذشته دیگر زمانِ آن رسیده که وقتش شد  
 با درخت سیبی خمان خمان به خانه وارد شو  
 به پای تختم بیا و خم شو که چیده باشم دو سینه سیبی که به جانِ به لب  
 رسیده ام لب داد  
 در باز کرده ام به روی روزی که واردِ شب شد  
 شبِ شعرم فکرم همیشه در ذکرِ بیا بیا توست  
 گاهی که نیستی زُل می زنم به تنهایی ام  
 و عشق بازی با وقتی که هستی می کنم  
 همین ملافه پتو اتاق و راهرویی که وقتی نیستی در آن قدم می زنم  
 طوری هنوز تویی که بیرونم از بدن  
 اینهمه خود را به خواب نزن  
 هنوز زن است شیون  
 عربده گاو است  
 من از زندگی خیلی بیشتر از زندگی دخالت کردم  
 و در حالی که درهای تو باز می کردم  
 توی خودم نشسته بودم بست

بسته به روی همه

جز تو هوا هم هوای مرا که سرما خورده بود نداشت

نداشته باشد

مهم این نیست که تنها شده‌ام

مهم این است که تنها با تو با تو تنها باشم که تنهایی

تنها تویی که در کم می‌کنی

و ترک نمی‌کنی

آنجایی که ترک کرده‌ام

این را در کم می‌کنند

## ستمگر

می‌دانستم از تو هر طوری که باشد باید فرار کنم  
چه می‌دانستم دنبال تو راه افتاده‌ام  
و در حومه‌ی چشمهای خانوم بی‌خانمان شده‌ام  
باران سرا سیمه‌ای پا برهنه بر سر و صورت و سنگفرشِ کوچه‌ها می‌نشست  
دور تو پیچ می‌خورد و از کوچه‌ها تلوتلومی رفت باد  
بادی که با تو بُرخورد و نام‌خانه را گم کرد

برای وقفِ خودم بر سر درِ چشمه‌ایت وقفه‌ای نداشتم  
کول می‌گرفتم شبی را وسطِ روز می‌گذاشتم

و صبری بلند شب را یواشکی از روزهایم سوا می کرد  
 در حوالی غم می گشتم  
 در خانه باران نداشتم  
 مثل ابر از دوردست می گذشتی  
 هرچه دستم را کنار زدی کناره گیری نکردم  
 آهوی ترسیده ای ته یک کوچه ی خلوت بودی  
 و آن دو پای تراش خورده از پلنگِ کمین کرده ای که من باشم چقدر  
 می ترسید  
 زنی شجاع و زنی ستمگر بودی به تنهایی  
 و پیش از آنکه به من ستم بکنی به من ستم کردی  
 ته شبی که هر چه زور می زد نمی گذشت  
 فرداش هم پشت راه بندها گیر کرد دیر کرد نمی آمد  
 تو آماده بودی بگویی نه!  
 من آمده بودم با بوسه آن دو لب را چفت کنم کردم!  
 بعد کاری که با درخت ته پاییز می کند بادِ موسمی  
 طوفان لامسه با بوسه بوس روی پوستت ریخت  
 اول چرا چرا کردی  
 بعدش توی بسترت به چرا رفتم  
 و از تنت و ظنم که رودخانه ی آب های اجباری ست

دلِ توریستم که آرام و قرار نمی‌گرفت

اقامتِ دائمِ گرفت

دیدی؟!؟

تو هم شبیه همان شباهت به همانی که هر چه می‌آمد بسته بودم

خانه نبودم

سفر می‌کردم با چمدان و چه می‌دانم کیست

به خانه ای که نمی‌دانم کجاست

باز که برمی‌گشتید باز می‌گشتم

جز تو رویِ کسی هم اگر نوشتم نوشتم

فقط در اتاقی تاریک

در بستم دنبالِ همسرم که تو باشی می‌گشتم

نبودی

به قدری که قدغن نباشد نفس کشیدم خیلی

همیشه از هر جاده ای که می‌شد نرفت

ورود ممنوع رفتم نبودی

در انتظارِ تو بستم کف کرد کجا بودی

که اینهمه تنهایت گذاشته‌ام

دیواری که دور تا دور من داشته ای متواری ست

و آسمانی که بالای سرم گذاشته ای

عاشق تر از سقف‌هایی ست که سرم خراب شد    نمی‌شوی  
آنکه تا می‌کند با من بد  
گور گنی ست    گورِ خودش را می‌کند  
اگر دری بسته کنم    از درِ دیگر می‌آید  
همه را وا کن    کسی نمی‌آید  
الفی در الف فرورفته در مبادا  
مبادا به هر چه بادا بادا!    تن بدهی  
و از شبهای عاشقِ فرانکفورت دل بگنی  
ما در چشمهای هم دوره بسیار دیدیم  
عروس و داماد سر خودیم    خودِ خودِ شعریم  
قرار نبوده ببازیم    می‌بریم  
ماشینِ خوشگلی که قرار بوده بیاید    می‌آید  
و توقف    در چشمهای زیتونیِ تو می‌کند  
که آب را به روی این دهکده‌های عسلی بست  
برای وقفِ خودم    بر سر درِ چشمهایت    وقفه‌ای در خودکشی نمی‌کنم  
دارم    دوباره خودم را خلق می‌کنم    بگذار!

## عایشه

با یک دوباره هستم باز  
از یک دوباره باز دل کندم  
مثلِ یک اضافی  
از رو نمی روم  
هنوز به این دنیا بندم

میدان از تجریش گریخته ای هستم  
 که از سینه های سنگ قبرش دل کندم  
 چه وچمدان و چه می دانم گذاشته ام  
 وبا لبخندم می کنم سفر

رفیق این تاریک پوزخند است  
 روز را پیش چشمم بلند کرده اند  
 شب دراتاقم بلند است  
 چرند است

اسم شبی که می لبی درخوابم  
 سر صبحی که از من هفت تر نیست  
 چرا برای چه می غروبی آفتابم؟  
 برای روی چرای تو دیگر چراغ نیستم  
 خیانت است به آیفون  
 اگر بگویی کیستم  
 صدای صدای صدام نزن  
 که خانه برگردد  
 بی وقتی که با دربستم باشی  
 این روزها ترم

از کله ی سحر چهارترم  
 سر ساعتِ صبحانه یازده می خورم  
 که وقتی صبحها نمی خورم  
 زنی اینجا  
 زنی آنجا  
 زنی درهر دو هرجایی  
 چنان لختی کند  
 مثلِ یک حمّام  
 که عاشق ماشق نشوم یک وقتی  
 گرفتی؟!  
 دیگر از دست رفته ام  
 گوری گرفته ام در بهرام  
 که فرهاد برای تو بسیاری کند  
 درانتظارت از من نباش  
 تودر صورتِ خودت هم می توانی زن باشی  
 بها نکن  
 که خا نداری  
 هیچکس نمی توانی در خانه با من باشی  
 من بی تو با

من با تو بی هستم  
 هیچکس برای تو در خانه نیستم  
 لطفن به ضَدِّ حال نزن  
 مثلِ مگس دور و بَرَم بال نزن  
 وامانده بگذار  
 بماند این بالِ در حالِ وا  
 جمع کن آن لبِ وامانده بینِ لطفن را  
 لطفن!  
 تو با صورتِ خودت هم می توانی فوری باشی  
 به تو نمی آید  
 همان کوری باشی  
 که بوعلی شَقَّاف کرد؟

حالا که جانی فدات نمی کند سینا  
 برو به طور که موسای دیگری عصات کند  
 بیا نکن  
 که تور کرده کوهی شده باشی در قاف  
 سیمرغی که لا نداشته باشد لال است  
 بالا به هر حال است

بیهوده بازی با جورمی کنی  
 به جرم عایشه که نارس است  
 جارمی زنی که شاهدِم قاضی کنی؟

اوضاع پس است  
 اما بس است  
 برای پروازی که می خواهد کند پَرِ وا  
 مگرموسی  
 از صحرای پُراز یک شتر بیشتر داشت  
 که تک سوارِ کوهانش شده درمِثلِ جَمَلِ جنگی  
 محمدم پیراهنِ عثمان کردی  
 که پیشِ علیِ دستی گرفته باشی پیش؟

پیش ازهنوز و پس از دیروز  
 امروز مُرد  
 عاشقی زوده برام  
 چارده سالمه گُه خورد  
 پیشی کن  
 مثلِ من

که چندی پیش  
به چند سال پیش نوشتم بیا پیشم

پیشآمد و پر باز در زن کرده ام  
آغاز را من کرده ام درست!  
تو داده ای به ادامه  
حق با توست  
ولی حالا  
که هر دو می شناسیمش  
پایان است

## تولد

اول که میز گرفتگی نشستگی توی تنهایی چیز نوشتی  
بی بی که آمد با تو شد دو نفر که دورِ میزی دوره کرده اید دوتایی و آن  
دور و بر نیستم که جنبِ سلامتیِ تو سربالا رفته با هم سه شده باشیم در  
کلاب و تلو خورده باشیم توی بشقابی اضافه و بی بی که رفت از خوردنی  
ترین لب در سراسر شب بخورم  
نه اینکه صبح ، سوروساتی از خانه تا ایستگاهِ قطار بچینم  
عصر در یک بای بای جا بمانم که رفته باشی با مادرت مبارک کنی پای میز  
قماری که سرش دل باختم

آخراین چه شوهری ست که تو داری  
 چه شاعری ست که قادر نیست با سر از ایفل شیرجه رفته زیر آبی آنقدر  
 برود بدون ویزا که زیر میز تو سر در بیاورد در لندن؟

در شوقِ معشوقی که تو باشی هنوز در حالِ عاشقم  
 به اندازه ی این هوا مهربانی بهت بدهکارم  
 و در حدودِ دار و ندارم دوستت دارم که خیلی تری  
 در سمت های هر دو دست  
 بیشتر از هر چه در دست هست لیلی تری  
 کشوری در تصرفِ زیباییِ تو ام  
 بر قوزکِ پات هم که لب می گذارم انگار لب می گیرم  
 به اندازه ی دو کندو عسل چنان پستان داری  
 که از هر طرف در آغوشت اگر بگیرم  
 در سراسرِ من و شعرم استان داری  
 همین شعری که از چشمهای تو آب خورد و می می خورد

امروز جایی به دنیا رفته بودی  
 زیر دنیا را گرفته بودی

منی که در زیرهای دنیا رفتم  
و از دنیا زیر گرفتم  
بیشتر از دلی که پیش تر توی کاندوم کردم  
کادو چه می توانم بدهم؟

## دوسیه

اگر از نماند در زبانِ فارسی  
و تا برود از زبانِ فارسی  
مطمئن در فرانسه می ماند  
تا برای از عاشقانه بخواند  
که بی آنکه حرفی اضافه باشد  
بدون حرفِ اضافه اعلام کرده باشد  
من شاعرم  
خیالِ زیبا هم بسترِ من است  
زیبا همسرِ من است  
چکار دارید از کجاست تا کی ام؟

از اینجا نمی‌روم  
 اصلن به اینجا نیامدم  
 هنوز همان جایم که آن دو چشمِ زیبا تورم زد  
 اگر شرابی که شرّ و شرّ می‌ریخت  
 از آن دو تا از نمی‌ریخت  
 نمی‌آمدم توی این کافه  
 نمی‌نشستم سرِ این صندلی  
 و در سلامتیِ او سر بالا نمی‌رفتم  
 نمی‌گرفتم در آغوشم تنگ  
 طوری که نفهمد  
 که در که رفت و که از لب‌های خیلی خورد  
 نمی‌آورد مرا از شهری به شهر قبلی باز نمی‌گشت سفرهایی که از گوشه‌ی  
 چشمی به گوشه‌ی دیگر رفته و هرگز نرفته باشم  
 دل بسته‌ی آدم‌ها خیابان‌ها و شهرهایی که خیلی نام نیستم  
 «من این جهانِ شما را نابلدم»  
 به این جا هم نیامدم که از اینجا بروم  
 هنوز همان جایم  
 توی همین شراب خورده چشمی که از من آب خورده خانه دارم  
 اگر که زود نباشید دیر می‌شود

قطاری که در انتظار ماست می رود  
 کاری هم ندارد به اینکه امضا دارم و ویزا نه!  
 اصلن چکار دارید من چکاره‌ام؟  
 سر کارهای من حرف های منبر در آورد کفرِ مرا منبر گذاری که شما باشید  
 چگوارایی نیستم تا کلاهی سرخوش سرش کرده باشید  
 سربالا رفته بعد از نوش نوش گفته باشید  
 چه سهل بود این آب  
 چه گواراست  
 من شاعرم  
 سر درد می آورم که سر از سر درد کسی در نیورم  
 همیشه از بین های چشمی که در آن کار می کنم  
 عسل آورده‌ام  
 کاری هم نکرده‌ام نمی کنم  
 هر شبه با همکارم که همسر من است  
 در بستم کار می کنم

## لاله الا لاو

خُل در پیِ طرزِ گل  
 در خطِّ صریحِ قُل  
 من توت خورانِ بوبو  
 تو فاخته و شِ کوکو!؟

تو شق شق و من حق حق  
 تو جق جق و من هو هو  
 خواننده‌ی خوش قاقا!  
 تو قرقی و من قوقو!؟

تو لختیِ یک قویی  
 من کیرِ پُراز مویی  
 تو جمع جوان جویی  
 من قسمتی از یک او

تو لیلی و مجنونی  
 همچینی و همچونی  
 دگانِ دو صد کونی  
 من بکنِ پشمالو  
 تا لب صله می گیرم  
 صد مرحله می کیرم  
 برسلسله های کُس

در له له **you** یا **who**

در درپردری تا تا...

زن کوبه گرفت از در

کوبید به از تا به در و... هرچه توانست

« اسمید و حروفید و کلامید و کتابید! »

بعدش که شتایید

من توی هُتل لاوی و زن لا

من لابی ویلا کو؟

من نون پُراز مجنون زن خون

من بی کس و کس کو

کو او؟

او کو که برای بارداری گوش می‌شود؟

کسی می‌شنود؟

بی آنکه لا بگذارد

روی نُتی به این عزیزی

**Take it easy!**

یکی بیاید با بشود

که اشتهای من زن لاو لابی همین همان و علاقه تنها چون خون

دومترواندی چاق چاقو چنان به قوزد که کوچه یکهو ریخت

هزار و از تا که در به کوبد برهمه درها با

یکی بیاید کوتاه

کوتا یکی بیاید در بزند

به دردسر سر بزند

و عطسه ای آماده کند که پارسال دیده بود

تو امسال شنیده ای فایده دارد؟  
 پیش از آنکه گردن بزند سرم زده بودند  
 و بر چار گوشه‌ی میزی که بشقابش فرار کرده بود  
 بی بی قراری می کرد  
 دو قاشق یک جفت چنگال و تک کاردی که دنبالشان می کرد  
 توی لابی که بی لاو به کفرِ ابلیس هم نمی ارزند  
 هنوز منتظرند  
 دری بیاید باز شود  
 که انتظار جنابِ عالی، دو صندلی، یک پیشخدمت  
 در دو سالن که وقفِ رستوران است شبیه U  
 یعنی تو که چون حسودی بودی  
 یک کم او  
 و یک جفت مو بلندِ روسی  
 که پشتِ پذیرش وقتِ می خواهی نمی پذیرند آماده اند  
 زیرشان اگر نکنم دیگر نمی میرند  
 از هتلی که درش کار می کنم  
 شبی که دل کندم  
 کنار لاو چنان لا آمد

که خانه ام افتاده در خیابانم

خودِ بیابانم

دری بیاید باز شود

که انحنای لا اِل لاله الا لاو گاو زن عن شب برو بیای اوی لب

کام گامی برداشتن از... برداشتِ بعدی

come on!

برای من چیزی مهم تر از برای من نیست

دری درست کنید که در دردِ دیگری بازی کند

زن زیر تیغی که یک گلو را صدا می زد

من روی خارجیِ چشمِ آبی

که سینه گم کرد در من و گورش گم شد

با عجب چیزی برو بیا در چه چیز تمیزی داریم

دخالتی در داخل به جانِ این سیه روی کون گلابی نداریم

پس به قولِ فروغ

تا کسی بیاید که مثلِ هیچکس نیست

کمی زود باشید

لطفن کُسِ بعدی!

دفتر سوم

# رفتار مردانه با دستِ راست

# دوئل

چاقویی که در گوشت من شرکت می کند  
و از خونم آب می خورد  
مگر نمی داند!؟

دلِ تو یک سگ بود  
که صاحبش را کشت  
کسی چه می داند

بچه گریه ی نازی گریه می کرد در دلم  
سگش را که هار بود  
دیشبش کشته بودند

چیزی تکانم نداده بود  
جز همان گهواره ای  
که مثل زمین دور نمی دانم هنوز می دهد

مثل پستان بند بر بند آویخته ای  
یا لحاف شب شاشیده ای  
پاشیده بودم روحم را در کلمات  
فشنگ ها را خشاب کرده بودم  
تفنگ ها را خراب  
و پیش از آنکه مهمات  
به جوخه نزدیکی کند  
دوباره فرصت داشتم  
با تو عشق بازی کنم

## رفتارِ مردانه با دستِ راست

برای کیری که یا می خواهد بکند

و یا می خواهد بکند

کارخانه‌ای دیگر کار نمی کند

مثل رفتار مردانه با دستِ راست

حقاً اقل دارم

حق بغل ندارم

حق عمل از من دریغ شد

تنگِ غروبی که دلگیر شده باشد

مثل دلی که عالمگیر شده باشد تنگم

و با ابرِ عیاشی  
 که شلوارش را درآورده باشد  
 در دختری می‌جنگم  
 که با خودش باشی کرد  
 مرا چه سرد      چقدر لاشی کرد  
 خدای بازنشسته‌ای  
 که فرآشی نمی‌کند در آسمانِ لندن  
 چون لیدیِ در حالِ احدائی که فامیلِ جاده‌هاست  
 لندن      هالیدیِ درازی‌ست  
 که نازی نازی تا «سوهو»  
 می‌می‌خورد با شیشه‌هی تلو تلو  
 الو!      الو!  
 هنوز اشغالم  
 در جاده‌ای که جام گذاشت  
 چقدر آشغالم  
 چند صندلی      از اتوبوسی که بوس می‌کردیم  
 در من پیاده شد  
 که چنین دیوانه  
 به انواعِ جنده‌خانه مبتلام؟

چون شاعرِ درحدِّ حالایی که آن بالام

چقدر دردمندم

کیری کیری به گلّه‌ی گرگها زده گوسفندم

حتا پیاله‌ی بخت برگشته‌ای

که پشتِ رفتن ریخت آب

چنان صورتی به سیلی دنیا زد

که موجی پُر از گند و گُّه به دریا زد

روی رودی که برخلاف می‌رود راهم

روحم کجای این کشتی‌ست

که لنگرانداخته‌ست

توی نوحِ دریا زده‌ام؟

چقدر با دوچرخه‌ای که پا می‌زنم در جا زده‌ام

که جا مانده‌ام در کودک؟

چگونه پا بدهم به رکاب

که تاب آورم در کوچک؟

مثل رفتارِ مردانه با دستِ راست

چپ افتاده‌ام با زنی که در نمی‌آورد مرا از آب

چون شاعرِ درحالِ تعمیرِی که بوده‌ام دنبالش  
 چقدر از ترنی که می‌آمدم هنوز منم؟  
 کجای تختی که سرش کارد کرده‌ام دیروز زنم؟  
 کسی می‌داند!؟  
 در رودخانه‌ای که می‌روم  
 مطمئنم!  
 روزی قایقی می‌آید  
 و من که پاروی وارو می‌زنم  
 برمی‌خورم به سمت می‌افتم  
 در روزنامه‌ای برعکس!

## در انتظار گودو

مردی که توی داستان می دوید مرا می گذشت  
و زن که توی طرح بود  
ماشینی نبود که من رانده باشم  
خودش را می گشت

فکر را سوی او بردم  
و با یکی که توی شلوار است  
طیّ این دو شب که سارا توی طرح بود  
روی دو عکس سی پنسی

سیصد هزار نفر را کشته ام

تلخ است

لطفن برای چای بریز

طوری که فرهادت منم شیرین کن

تلخم

تلخِ مار

در نیش های من مار است

در حرف های من نه بسیار است

و خانه ی خیانتکارم

که در یک اتاق اوراق است

دارد

می رود با او تا مزه ی لب

رفته ست تا لبه هاش

و در صورتی که از بوی او بودم

تکه ای از صورتم را برداشتم و در ظرفشویی

مثل یک صابون چنان شستم

که همسرم رسوا شد

بعد

دو مهتابی در دو تاریکی گیر افتاد

و در چند سائتیِ کردن  
چنان مکث کردند  
که یاد وفاداری ام به تو افتادم

تئاتر در انتظار گه بود  
و لیلا که بوی دین می داد  
در سینماها دنبال فردین می گشت

هنوز این نیمکت ها  
که نیمه کاره ولم کردند  
یکی در میان  
توی بکیت نشسته اند

# کو کو

کو کو اگر بخواند کو  
کوچه نیستم که رسیدن کنم با کی  
اگر سختم اگر بی پا و بی دستم  
اگر دیوانه ای هستم به کس چی؟  
به کس چی که من زن پرستم؟  
بی آسمان که تا شاشید تنه‌اش گذاشتند نیستم  
من شاعری هستم که نگذاشتند!  
نگذاشتند کو کو بخوانم کمکی  
کمک بگیرم از کی

کو کو کو کو

حقیقت کیست؟

حلاج در ضلعِ غربی ترین شمالِ کدام شرقی ست؟

از اژدهای در تموزِ حضرت آتش چرا نمی بارد؟

هق هق کجا می زند گلو بگیرم چرا نمی کند این جنابِ جنون؟

کو کو اگر بخواند

اگر بگوید کوی کجاست کوی دوست

هرجا که باشم اهلِ اوست

## ارکیده

در خانه‌ی او که بودم بیشتر نبودم  
مانده بودم بیاید ازمانندِ وقتی که از پیشم رفت  
با ریل‌ها که در حال می رفت می آمد  
گاهی که می... جلوتر آمد و گل را که با دستم گرفت گرم شد  
و برگونه‌های گاهی که گل می انداخت  
گلبرگها که باران نخورده بودند نرم شد  
ارکیده ای که لابد سرم نمی شد  
من عاشقم را به یک مونث در حال مذکر طوری تذکر داد  
که واقعن مردی در تقاطع زن واقع شد

او به عنوانِ من به عنوانِ یک واقعنِ دیگر از وقتی که به عنوانِ یک مردم  
چنان جا خوردم

که دست از پا خطا نکردم شب شد

باز شب شد

و باز شد

دوست دوسالی گذشت کرده از دوستت دارم گذاشتم

گذشتم از هر جای تنم که قمارخانه ی اوست

هستم که نباشم

من به عنوانِ او بود باشم

علاقه ای به آنها که زندگی می کنند ندارم

آنها که زندگی را می کنند دارم

## شیطان کوه

دختری که دیشب الهام شده بود  
اتاقم را تلف کرده بود در نمی زد  
به خانه استراحت دادم زدم بیرون  
تنابنده ای در خیابان پر نمی زد  
در خیابان هیچ جنده ای  
هیچ مادر جنده ای به خیابان سر نمی زد  
مانده بودم حوالی چه کنم  
راهِ قراری فراری نبود که من بکنم

برگشتم  
 برگشتم که با تنهائیم و تو کنیم  
 زنی را که از کنارش نبودم

من آدم پُری بودم  
 جیب های خوبی داشتم  
 و یک نفر که در شلوارم سرِ کار است  
 چنان دست و پا دار است  
 که جمعیت من در شما بسیار است  
 یکی بیاید یکی هم برود  
 این که به جایی بر نمی خورد  
 بشود او یا او  
 یا چه می دانم او  
 که مرگِ معشوق من بود

یکی را بهم زده بود  
 و از اهالی من شده بود  
 او را به هم زدم

تو مرگِ معشوق من بودی

ولی حرف می زدی  
 هی حرف می زدی  
 و من که در حرفهایت یکی را لخت کرده بودم  
 حواسم به جای دیگری از دختری دیگر بود  
 که بی باک آمده بود

پاک از رو برده ام او را  
 برده ام آن روبرو  
 کرده ام او را

مثل تو  
 که یکی از آنهای او بودی

اگر آب رفته باشم چون پیراهنی بر تنت  
 چروک شده باشم مثل پلیسه های دامن  
 یا چرکمرده باشم درم بیاوری  
 می توانی از تنت این پیراهن مرا بکنی؟  
 نه!

تو شیطان تر از کوهی هستی  
 که در گیر لاهیجان است  
 و من که دیگر خاله ام دائی جان است پا نیستم

یوز پلنگم اگرباز می دوید با بیژن  
می زدم به تو جرت می دادم

## پاساژ

چه برقی پله از من می رود بالا  
چه تخمی قله در خود می پلنگد توی این پاساژ

غیر از نبود  
کسی نمی داند  
ماه من که بود؟

اگر بداند این پله را اگر بشناسد

پلنگی که حکومت می کند بر قله  
 ماه را می قاپد  
 وعاشق دوباره می آید از او  
 که مثل نبود  
 دود می رود از لیلا کو؟

پلنگ تر از دویدنم  
 که رفته در باتلاقی به این دختری فرو  
 یکی بیاید از من حال ببرد  
 بیزارم از زنی  
 که لب هاش  
 دیگر نمی تواند حالم درست کند  
 یکی بیاید کیرم را به شمال ببرد

چقدر از خانه بی صدای نازک  
 چقدر از حمام بدم می آید  
 امروز هم دوباره جلق زدم

## باد آورده

روز که خستگی را از پا در آورده بود  
تازه می‌خواست برسد که رفته بود  
و دختر که بر سینه‌های مختلف خواب دیده بود  
مثل سطری که در شعرِ مهمی سانسور شده باشد  
دوباره از امکانِ مردی که اشتهايش کور شده باشد  
در رفته بود تا خودش را صدا بزند

هر که مرا می خواهد    نا می خواهد  
 برای برخی که وقتی نیستم هستم    همیشگی نیستم    چرا باشم؟

و رفته بود  
 تا کسی ها راننده ها را تند می بردند  
 تا کسی را در خانه خالی کنند  
 و آدمها جاده را پس می فرستادند  
 که فردایی کند آن شب  
 دوباره برگردد

تا چراغی روشن کند خیابان  
 شهر به قدر کافی وقت داشت که خاموش بماند  
 و مرد که هر چه می خواست نا می خواهد  
 مثل همین شعری که دارم نیمه کاره ولش می کنم  
 در فکرهای قماری تازه ول می گشت  
 که با باد تازه ای بازی بکند

باد هر چه آورد می برد  
 باد آورده را باد می برد

## فیش

گرچه غربت یک شب مرا آن شب دید  
اما هنوز بی پولی پیدام نکرده بود  
زلزله تا رودبار رفته بود  
از امامزاده هاشم هم گذشته بود  
به خانه ی ما که هی دور دورتر می شد اما نیامده بود  
مانده بود با همین روزهایی که مانده بود چه کند  
دوازده ماه تمام را ریخت  
در نیمه ی بعدی اپریل

بعد نصفش کرد  
 که هفته ای بشود  
 بین هفت روز تمام نشست و جمعه انتخاب شد  
 که با فیش حقوق هر ماهی ته هفته را به سوهو ببرد  
 تا سوءظن نبرد  
 زنی که فکرمی کند  
 با من چقدر به خوشبختی وفادار است  
 نیستم  
 این روزها هوای اطراف من ترش است  
 شب گذشته سال آینده را خلاصه کردم  
 و امروز گذراندم  
 با اینهمه این روزها دوباره فردا می آید  
 که جعبه ای آچار بدهد دستم  
 و بسته ای آچار بگذارد  
 سر میز تحریرم  
 که با اولی این هتل را سفت کنم  
 و با بعدی  
 پیچ دوچرخه ای که در زلزله افتاد و  
 دره افتاد و

مهره ی هرزش در خیالم گم!

افتاد؟!!

# کالج

باز مثلِ دوباره مردم  
 دوباره دست دست کردم و دست هایی را که در دوست دارم دست دارد از  
 دست دادم  
 ایستادم نشد!  
 دست دادم نشد!  
 با کوچه در حالِ برف نمی بارد  
 عجب هوایی!  
 دنبالِ زَنَم می گردم که دنبالِ مَن نمی گردد

سرد از سر و صورتم سُر می خورد  
 و پُک هایی که می خورم از ترس می بُرد  
 ترس خوردم نشد!  
 حرص خوردم قرص خوردم نشد!  
 من از لحاظِ خیلی خواهش داشتم  
 و چون دلیلی جز نمی خواهم نداشت نمی گذاشت  
 گذاشت رفت  
 که وقتِ وقت

به اندازه‌ی نه چندان کم سماقِ هندی بمکم  
 قلبی چنان گذاشته در من کار  
 که بر بامی برف اگر بگذارم آب می‌شود

نیم رُخی که لب داشته باشد و آغوشِ کاملی از زخم کاش اینجا بود  
 کاش دوباره می گذاشت  
 و برخوردِ بدی که با من داشت به من بر نمی خورد  
 به آن دست هایی که در دوست دارم دست داشت کاش تجاوز نمی شد  
 و باورش می شد  
 از آن شبی که به آغوشِ هم رفتیم  
 خانه را چنان تکان دادم که در خاطرِ دختری نماند

تازه خواهرم هم اشتباهی از حواسم پرت شد بیرون  
 زیرهای شب خیلی خواب دیدم که از فرداش زیر می گیرم نشد!  
 درِ شنبه را به رویش باز کردم که بر جمعه در بسته باشم نشد!  
 چقدر و چندی در این اتاقِ سرخ کرده توی شرابِ سرخِ اتاق بنشینم که  
 سینه سرخ کرده باشم در اتاق و درِ اتاق سرخ کنم  
 این لعنتی که خواب سرش نمی شود  
 باورش نمی شود  
 گیرم که در آینه چشمی اُریب کرده باشم  
 و در زنگ های تفریحی که بی کلاسم  
 غریب کرده باشم که چی؟  
 من اگر راست کردم راست نبودم  
 چپ چپ نگاه می کردم و در هر راست  
 چنان چپ کرده ام که نمی دانم  
 اگر زبانم لال  
 لیلایی نباشد در این کالج که لالا کند در آغوشم  
 با اینهمه عشقم  
 عزیزم  
 فدات شمی که راست کرده آخر چکار کنم

## رویا

دوباره دریایی که در من افتاده موجی شد  
ابری برای کافی نیست  
نرم ندارم  
گرم مایل به خیلی سرد شد  
در حال بی حالی دنبال خوشحالی می گردم  
توی اتاقی که شاهد ماجرای دو لختِ غمگین بود غمگینم  
رویا نمی بینم

پشت های در بسته ی اتاقی پنجره دارم  
که دیگر دماغ ندارد دیدم نمی زند

چقدر و چندی از خواب خواهش کرده باشم از ته شب درخواست کند دست  
از سر خوابهام برداری و وسط روزهام قدم بگذاری دلت می سوزد؟  
امکان ندارد و ممکن نیست بی معنی ست  
ما به غیر ممکن گفتیم نه! مگه نه؟  
روزهای لب خورده ام را تو زیبا کردی  
همه ی شب هایی که زیبا کرده ایم زیبا بود

اگر دوباره کوتاهی نکنیم  
شب را برای همیشه کوتاه می کنیم  
دوباره باید روز را کمی نرم کنیم  
شب را به اندازه ای که برازنده ی تو باشد گرم کنیم  
همیشه ما حق داشتیم  
هنوز حق داریم که فردا داشته باشیم مگه نه!؟

## هاهایی

برای اینکه با یکی باشی

فقط می توانی الکی باشی

روی دو پا پاشی

اصلن دو تا باشی

او را بنامی علی و خود را

ولی

برای اینکه تنها نباشی

تنها می توانی با یکی باشی

یکی که هیچ نیست

جز آنکه فرض می کنی  
برای اینکه بمانی      تنهایی  
برای اینکه بمیری      تنهایی      هاهایی

## پُرتره

برای درکِ درد  
نیازی نیست که نقاش باشم  
سایه ات را پای هر دیواری که پهن کنی  
پُرتره‌ای ست  
که آفتاب سیاهش کرده ست  
چه پشتِ این دامنِ پُرچین  
چه پشتِ آن پَرچین

پشت دیوار چین و برلین هم که مخفی باشی  
 در چشم‌های من فاشی!  
 مگر از یخچال خانه‌ی مادر بزرگ  
 کش نرفته اند شیشه‌ی مربایی را  
 که سوراخی قدر انگشتم توش جامانده  
 و نگذاشته‌اند لای پات؟  
 چون باگتی که تازه از تنور آمده باشد بیرون  
 فرصتی که پیش آمده خوردن دارد کمی بجنب!  
 تو اهل کتکی  
 و من سربازی  
 که هرچه در بازی تکل می‌رود  
 پاتک می‌خورد  
 دروازه‌ات از توپی که شوت کرده‌ام  
 هنوز دور است  
 پستانت کندویی پر از زنبور است  
 تنت میدان مین  
 به هر کجاش که دست می‌برم منفجر می‌شوی  
 دور این خاکریزها  
 هنوز دارم دور می‌زنم

هی زور می زنم پشتِ در  
 زار می‌زنم پشت پنجره اصلن دزد ناموس است  
 همین بارانی که می‌خواهد  
 سرانگشتان سردش لای ران‌های تو گرم کند

کاش پلنگی بودی ماده  
 کمین کرده زیر پتو گرسنه!  
 و من گوزنی زخمی زمین خورده  
 که جنگلش گم شده باشد و آرام آرام  
 از پله دارد خودش را می‌کشد بالا  
 کاش می‌زدی به من جرّم می‌دادی  
 و ربطم نمی‌دادی به تابستانی که اهلش نیستم  
 هنوز پی‌زمستانی هستم  
 که مثل عروس سفید بپوشد  
 نه اینکه در لندن  
 لخت می‌کند درخت را  
 چون زنی در بستر اما نمی‌کند

اینروزها صدای دیگری دارد روز

شبیہ قآقآ آقام

و من که دیگر قهرم با نمی خوام

چنان زندگی نکرده ام

که بخوام بمیرم

آنقدر نکرده ام که اگر مُردم نگویندم ناکام!

اگر بداند به دختری می رسد آخر چشم آبی

تعجیل نمی کند آیا؟

رودخانه‌ای که می رود اینسان آرام رام!؟

## نازنین

خواب‌های من را شلوغ کرده‌اند  
در حرف‌هایم شلوغ می‌کنند  
رویای نوبری در کار نیست  
کابوس مبهمی هر شب کشیک می‌دهد  
پشتِ پلک‌های بازم  
در را که بسته می‌کنم  
کلماتش شلوغ می‌کنند  
در خواب‌های من راه می‌روند  
جیغ می‌کشند و هر دو بیدار می‌شویم

نیستی که...

با در از خانه می‌زنم بیرون  
و با بغل دستی که دیگر بغل دستم نیست  
در خیابان تنها می‌رویم  
من و خیابان تنها می‌رویم  
خیابان تنها می‌رود تنهاست

بغل دستِ هر خیالم هنوز در حالِ قدم زدنی  
خیابان که سهل است  
دیگر بیابان هم نمی‌تواند تنهام بگذارد

امسال جای تو در آغاز خالی بود  
جای تو را باز کردم و خالی کردم  
هرچیزِ این خانه ی بی همه چیز را حالی به حالی کردم  
تاریک کرده ام هالی که پشت فردا آفتاب می‌کند

همیشه هر سالی که تازه می‌آمد  
ایفای نقشِ سال قبلی می‌کرد

که دختری باید همیشه با آن می آمد و رُلِ قبلی ایفا می کرد  
پارسال عوض شده بود  
من عوضی نبودم  
و تو با هیچکس تعویض نشدی  
در سال تازه هم به اندازه ای  
برازنده ای  
ولی عوض شدی  
تو را عوض کردم  
هنوز عوضی نیستم  
دوباره شاعر شده ام شکر!

## نشر شعرپاریس

[www.poetrypub.info](http://www.poetrypub.info)

از علی عبدالرضایی منتشر شده است

- ۱- تنها آدمهای آهنی در باران زنگ می‌زنند
- ۲- نام این کتاب را شما بگذارید
- ۳- پاریس در رنو
- ۴- این گربه‌ی عزیز!
- ۵- فی البداهه
- ۶- جامعه
- ۷- شینما
- ۸- من در خطرناک زندگی می‌کردم
- ۹- هرمافروودیت
- ۱۰- رکیک‌تر از ادبیات

۱۱- کادویی در کاندوم

۱۲- ترور

۱۳- In Riskdom Where I Lived (English)

۱۴- Recycle Your Eyes (English)

۱۵- TƏHLİKƏDƏ YAŞAM (Turkish)

۱۶- برای عطسه‌ام به بیابان تو محتاجم (بازسراییی)

۱۷- Sixology (English)

۱۸- لاله الا لاو

۱۹- Zerbombt doch all das Weinen! (German)

۲۰- ÖLÜRƏMSƏ KİM BU YALNIZLIĞA DÖZƏR (Turkish)